

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَدَخَلَ مَعَهُ السَّجْنَ فَتَيَانٍ قَالَ أَحَدُهُمَا إِنِّي أَرَانِي أَعْصِرُ خَمْرًا وَقَالَ الْآخَرُ إِنِّي أَرَانِي أُحْمِلُ فَوْقَ رَأْسِي خُبْرًا
تَأْكُلُ الطَّيْرُ مِنْهُ نَبْنَأُ بِتَأْوِيلِهِ إِنَّا نَرَاكَ مِنَ الْمُحْسِنِينَ (۳۶) قَالَ لَا يَأْتِيكُمَا طَعَامٌ تُرْزَقَانِهِ إِلَّا نَبَأُتَكُمَا بِتَأْوِيلِهِ قَبْلَ أَنْ
يَأْتِيَكُمَا ذَلِكَمَا مِمَّا عَلَّمَنِي رَبِّي إِنِّي تَرَكْتُ مِلَّةَ قَوْمٍ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَهُمْ بِالْآخِرَةِ هُمْ كَافِرُونَ (۳۷) وَأَتَّبَعْتُ مِلَّةَ آبَائِي
إِبْرَاهِيمَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ مَا كَانَ لَنَا أَنْ نُشْرِكَ بِاللَّهِ مِنْ شَيْءٍ ذَلِكَ مِنْ فَضْلِ اللَّهِ عَلَيْنَا وَعَلَى النَّاسِ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ
النَّاسِ لَا يَشْكُرُونَ (۳۸)

آیه به این جا رسید که برای حضرت یوسف دو غلام خواب تعریف می کنند و از او می خواهند آنان را با تعبیر خواب آشنا بکند.

قلبی که نمی خوابد

به هر جهت بعضی هستند که خوابشان بیداری است و بیداری شان هم بیداری است و آمده که مؤمن این گونه است که **يَنَامُ عَيْنُهُ وَلَا يَنَامُ قَلْبُهُ**؛ چشمش می خوابد ولی قلبش نمی خوابد. آن چیزی که از اخلاق نه تنها پیغمبر که از اخلاق مؤمن یاد می شود، نکته عجیبی در روایت است که **كَانَ رَسُولُ اللَّهِ إِذَا أَصْبَحَ قَالَ لِأَصْحَابِهِ: هَلْ مِنْ مَبَشِّرَاتٍ؟** یعنی کلاً وقتی صبح می شد و با اصحابشان سلام و علیک می کردند، می گفتند خواب دیدید یا ندیدید؟؛ یعنی چیزی دیدید یا ندیدید؟ آدم باید از خودش توقع داشته باشد خواب ببیند؛ چون وقتی روح صفایی پیدا کند و از **اشتغالات حسی** جدا بشود، خواب می بیند. اصلاً خوابیدن برای کپه مرگ گذاشتن نیست، بلکه دیدن چیزهایی است که در عالم ماده نمی شود آن چیزها را دید، لذا آدم می خوابد تا چیزهایی که این جا نمی تواند ببیند، آن جا ببیند و البته استراحت بدن سر جای خودش هست ولی این توقع را هم نداشته باشیم که ما در زمان پیامبر باشیم و هر روز پیامبر بپرسند: **هَلْ مِنْ مَبَشِّرَاتٍ** بلکه توقعی که مجموعه قرآن برای آدم

درست می‌کند و توقعی که از خود آدم به وجود می‌آید. معنی ندارد کسی بگوید: من خواب نمی‌بینم؟! چرا ما با عوالم دیگر در تماس نیستیم!؟

اگر این فضا جدی بشود، ممکن است آدم را به این جا بکشاند که چه باید بشود تا خواب ببیند؟ و مثلاً به این می‌رسد که شب نباید خیلی بخورد. اگر سنگین باشد، روح هنوز دارد غذا هضم می‌کند. یا اگر کسی هر چیزی ببیند و هر چیزی بشنود و کلا در دیدن و شنیدن آزاد باشد، این وقتی اشتغال روحش کم شد، می‌نشیند سر سفره **خاطرات** خودش و صحنه‌های خودش. می‌نشیند صحنه‌هایی که در روز دیده با **خیالات** اش ترکیب می‌کند و **صحنه‌سازی** می‌کند و می‌شود همان اضغاث احلام که سر جایش بحث می‌کنیم.

به هر جهت هستند کسانی که خوابشان بیداری است و بیداری‌شان هم بیداری است و برخی هم کلاً خوابند؛ برای همین در روایت دارد که **النَّاسُ نِيَامٌ فَإِذَا مَاتُوا انْتَبَهُوا**؛ مردم همه خوابند وقتی می‌میرند، تازه بیدار می‌شوند. مثلاً از خواب هفتادساله بیدار می‌شوند! یکهو می‌بینند خبرهایی شد! با تعجب می‌گویند: این خبرها نبود؟ این‌ها واقعی نبود؟ پس چرا ما عمری برای لیسانس و فوق لیسانس دویدیم؟! چرا خودمان را مشغول این چیزها کردیم!؟

بعد هم آدم خودش می‌فهمد چه صحنه‌ای را دیده و چه ندیده! این که می‌گویند **کشیک نفس** بکشید می‌فهمید؛ یعنی واقعاً اگر کسی کشیک نفس بکشد می‌فهمد فلان صحنه را که دیده، خودش می‌فهمد که به مدت یک هفته شب را از خودش گرفته. می‌فهمد دیدن این صحنه بوده که شب نمی‌تواند بلند شود. می‌فهمد که چرا وقتی ساعت هم می‌گذارد، وقتی ساعت هم زنگ می‌زند، انگار یک نفر او را به رختخواب چسبانده! گاهی هم می‌بیند که آزادتر دارد بلند می‌شود!

این مال وقتی است که آدم از خودش پرتوقع بشود، نه این که بگوید من جلسه تفسیر قرآن که می‌روم، خدا دیگر از من چه می‌خواهد؟! من دیگر باید برای خدا چه کار بکنم که یک آدم فلان بشوم؟ یا می‌گوید: مگر می‌شود آدم یک آدم خیلی خوب بشود؟! در حالی که این سیر کلاً ادامه دارد و انسان می‌تواند یوسف بشود. آری شود ولیک به خون جگر شود و لذا موسی به فرعون می‌گوید: **قَالَ لَقَدْ عَلِمْتَمَا أَنْزَلَ هَؤُلَاءِ إِلَيْنَا رَبُّ السَّمَاوَاتِ**

وَالْأَرْضِ بَصَائِرَ (اسراء: ۱۰۲)؛ تو خودت می دانی! و این خیلی حرف است که بگویند تو خودت می دانی که این بصائر و معجزات از جانب خدا آمده.^۱

اگر ما زمان پیغمبر بودیم و هی از ما می پرسیدند: هَلْ مِنْ مَّبَشِرَاتٍ، خجالت می کشیدیم و حال آن که توقع پیغمبر این است و اخلاق پیغمبر بود که كَانْ أَصْبَحَ؛ هر صبح که بلند می شد از اصحابش می پرسید: هَلْ مِنْ مَّبَشِرَاتٍ؟

در حالی که نفس وقتی آزاد می شود، سرکی به **عوالم مانوس** خودش می زند اما نه در بیداری چون وقتی بیدار است آنقدر اشتغالات حسی زیاد است که توقعی از کسی نیست مگر از اوحدی آدمها؛ چون آدم به قدری ذهنش را پر می کند و آنقدر درگیر مشاغل حسی است که در روز نمی تواند ولی در شب نفس خلاص می شود. اگر فرد آدم خیالپردازی نباشد و صحنه ها را **کنترل شده** نگاه بکند، این امید هست که او خواب خوب ببیند، چه خواب خوب تبشیری، چه خواب خوب اندازی. این که کسی بگوید: من ژنتیک خواب نمی بینم، درست نیست! آدم باید خواب ببیند.

در آیه ۳۷ دارد: قَالَ لَا يَأْتِيكُمَا طَعَامٌ تُرْزَقَانِهِ إِلَّا نَبَأُكُمَا بِتَأْوِيلِهِ قَبْلَ أَنْ يَأْتِيَكُمَا؛ این طعام را برای شما نمی آورند مگر قبل از این که آن طعام را بیاورند من به شما می گویم آن طعام چیست و بعد شروع می کند یک چیزهایی می گوید.

فرصت سازی خون دل می خواهد

یکی از دلایلی که می گوید که می گویم غذا چیست شاید این باشد که چون می خواهد یک خبر ناگوار بدهد که تو را می کشند، دارد زمینه چینی می کند که من علم غیب می دانم و برای این که اینها این فرصت را داشته باشند که مؤمنانه بمیرند، یکسری حرف های اعتقادی می زند. این جا بعضی تفاسیر نوشته اند: حالا که اینها آمده اند تعبیر خواب بپرسند، حضرت یوسف فرصت را مناسب دیده و این حرفها را گفته. البته این حرف درست است به شرطی که واقعاً فرصت مناسب پیش بیاید.^۲

فرصت مناسب ساختن کلی خون دل خوردن می‌خواهد! یوسف مدتی با این‌ها در زندان بوده و این‌ها می‌گویند: **إِنَّا نَرَاكَ مِنَ الْمُحْسِنِينَ**. این قدر به این زندانی‌ها کمک می‌کرده، در آب و غذایشان در مریضی‌ها عیادت می‌کرده^۳ و حالا که آمده‌اند از او تعبیر خواب بکند، فرصت را مغتنم شمرده و حرف‌هایی از اعتقاداتش زده.

ذَلِكُمْ مِمَّا عَلَّمَنِي رَبِّي. هیچ کس این ذلکما را معنی نکرده. این از آن پیچ و مهره‌های اضافی است! ذلکما سه تا کلمه است: ذا + ل + کما: ذا برای اشاره، ل برای قرب و بعد، اگر ل را بیاورند برای بعد است و اگر ل را نیاورند نشانه قرب است. تفاوت ذلک و ذاک همین است؛ ذلک اشاره به دورتر و ذاک اشاره به نزدیک‌تر است. کما هم حرف خطاب است نه ضمیر اشاره؛ یعنی ای دو نفر!

ذَلِكُمْ مِمَّا عَلَّمَنِي رَبِّي؛ معنی‌اش این می‌شود که ای دو نفر! آن تعبیر خوابی که من می‌دانم از چیزهایی است که خدا به من آموزش داده است. همه ترجمه‌ها آن و حتی بعضی این ترجمه کرده‌اند! اگر می‌خواست این بگویند که می‌گفت: ذاکما.

موحد علمش را از ناحیه خدا می‌داند

این هم حرف موحد است. یک موحد هیچ‌وقت نمی‌گوید: من خودم یاد گرفتم، خودم کار کردم بلکه می‌گوید: خدا به من یاد داده است. بارها گفته‌ام و بار دگر می‌گویم که شما از دست کسی چیزی نگیرید، خدا یاد می‌دهد. آدم منت‌دار هیچ کس نیست گرچه به همه احترام می‌گذارد. **منت احدی به گردن آدم نیست**. اگر از شما پرسیدند که شما که کلاس تفسیر می‌روید، چه کسی یاد می‌دهد؟ خدا یاد می‌دهد. بدون تعارف خدا یاد می‌دهد. خود قرآن گفته: **الرَّحْمَنُ عَلَّمَ الْقُرْآنَ**؛ خدا آموزش قرآن می‌دهد. کسی دیگر اصلاً چیزی ندارد که بدهد! اگر هرکسی دنبال کانالی است که چیزی یاد بگیرد، شما اگر جلوی کانال کولر بایستید که باد نمی‌خورید، آن کولر است که دارد باد می‌دهد. این است که مؤمن واقعا در دلش این است که **ذَلِكُمْ مِمَّا عَلَّمَنِي رَبِّي** و حرفش این است که **وَمَا بِكُمْ مِنْ نِعْمَةٍ فَمِنَ اللَّهِ** (نحل: ۵۳)؛ هر نعمتی که هست از خداست. لذا هرکس که دارد کار

می کند دست خدا درد نکند! احترامها هم سر جای خودش است. آدم به آدمها احترام می گذارد ولی کسی برای آدم کاری نمی کند، آن خداست که کاری می کند.

این دیدگاه **توحیدی** جدی است که این نکات را در بحث توکل مفصل بحث کردیم. واقعاً توکل این است که خلق لا یَضُرُّ وَلَا یَنْفَعُ هستند؛ نه می توانند ضرری بزنند و نه نفعی برسانند، بلکه واسطه‌ای برای رساندن برخی خیرات هستند. اگر کسی بگوید: **إِنَّمَا أُوتِيْنُهُ عَلٰی عِلْمٍ عِنْدِي** (قصص: ۷۸)؛ خودم رفتم بابتش زحمت کشیدم، من مستقل هستم، خودم فکر می کنم، به نتیجه می رسم و عمل می کنم. این همان حرف قارونی است. این حرف باید برای آدم جدی بشود.

فکر استقلالی تفکر قارونی است

این که فکر کند که من بالاستقلال فکر می کنم و زحمت می کشم و این فکر اقتصادی خودم است و نشستم درس خواندم و زحمت کشیدم و به این جا رسیدم و این که من کم زحمت نکشیدم، در حالی که اگر تو تمام سالیان عمرت هم زحمت کشیده باشی، اگر خدا بخواهد نتیجه می دهد و اگر خدا نخواهد نتیجه نمی دهد. اگر خدا بخواهد می تواند در یک لحظه تمام این چیزهایی که در محفوظات شما هست، بگیرد. این هم نیست که زحمات شما بی اراده باشد اما بحث این است که شما استقلالی نداری. آن خیرات را هم کسی نداده، آن خیرات را خدا داده **وَمَا بِكُمْ مِنْ نِعْمَةٍ فَمِنَ اللَّهِ** (نحل: ۵۳). این لا حول ولا قوه الا بالله؛ یعنی تمام این قوه فقط مال خداست و اگر برای کسی این معنا جدی شود فکر نمی کند که من خودم به این درجه از معنویت رسیده‌ام. خودم درس خوانده‌ام. کسی که خودم بخودم بکند مثل همان قارون است که **فَخَسَفْنَا بِهِ وَبِدَارِهِ الْأَرْضَ** (قصص: ۸۱)؛ می کنیمش توی زمین، می بینید یا علمش را از او می گیرند، یا علمش را منحرف می کنند؛ یعنی دیگر علمش دارد به انحراف می رود و جهت و سمت و سوی علمش خراب می شود.

به خدا برنامه ندهید

(سؤال) اول که قبول کردید این‌ها کانال است و بعد از بعضی از کانال‌ها هست که اگر آن‌جا بروید بیشتر روزی مادی یا معنوی گیرتان می‌آید و یک جاهایی کمتر روزی گیرتان می‌آید؛ یعنی در جهت انتخاب و مشورت باید حرکت کرد نه این که خانه بنشینم که روزی‌ام برسد! گفته‌اند **رِزْقٌ مَّضْمُونٌ لِّطَالِبِهِ**؛ یعنی رزق ضمانت شده برای طالبش. اگر کسی طالب باشد خدا روزی را به صلاح خودش می‌دهد چه مادی چه معنوی. کسانی که روزی معنوی زیادی طلب می‌کنند انگار می‌خواهند خدا را در محذور قرار بدهند که خدایا چرا من کشف و شهودی ندارم و می‌خواهد خدا را در فشار قرار بدهد و انگار خدا نمی‌فهمد این کشف و شهود الان به صلاح تو نیست. بهتره همین الان با دمپایی راه بروی تا ببینیم چه می‌شود. این که چرا من این جور می‌شوم و آن جور نمی‌شوم را به خود خدا واگذار کنید، ببینید خدا چه برنامه‌ای دارد و بخواهید که دیگر چیزی نخواهید، منتهای مراتب این شریعات و دستورات اخلاقی را که گفته رعایت بکنید، ولی این که در چه مقطعی چه اتفاقی برای من بیفتد و من به چه درجاتی باید برسم، آن دیگر دست من نیست و لزومی ندارد من فکرش را هم بکنم. آن را خدا به اندازه روزی می‌کند. **فیض خدا** کامل است و ما باید این را باور بکنیم و از این طرف **دریافت‌کننده** اش ناقص است. خدا هم می‌داند و هم می‌تواند و هم بخیل نیست و می‌دهد. شما ساعت بگذار برای نماز شب، خدایی که باید بزند تو سرت که بلند نشوی، یا بلند بشوی و یا ... خودش بلد است؛ چون بعضی وقت‌ها خود خدا همین کار را می‌کند

سؤال: پس دعا کردن زیاد معنی پیدا نمی‌کند؟!

جواب: نه! بلکه دعا کردن یک جایگاه خاصی پیدا می‌کند. اخلاقیون و علمای بزرگ می‌گویند و در روایات هم هست که مخصوصاً در مادیات اصرار بر دعا نکنید، برعکس این که شنیده‌ایم اصرار بر دعا بکنید؛ چون چه می‌دانید که آیا به صلاح شما هست یا نه! اما اصرار بر دعا در هر چیزی که خیر مطلق است، خوب است؛ مثل دعای **إِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ**؛ خدا یا من را در راه مستقیم نگه دار! خدایا فهم معارف را به قلب ما بچشان. مؤمن شدن خودش متن خیریت است، از این دعاها هرچقدر می‌توانید بکنید.

خدا وسیله‌ی رسیدن، یا وسیله برای به خدا رسیدن؟

خیلی وقت‌ها ما به خدا به عنوان وسیله رسیدن به اغراضمان نگاه می‌کنیم **وَابْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ** (مائده: ۳۵) در حالی که باید به سمت خدا وسیله درست کنیم اما ما کرده‌ایم فابتغوا الله وسیله؛ یعنی حضرت ابالفضل یک **باب الحوائج** خیلی خوب است که گیرش آوردیم که ما را به حوائج خودمان برساند^۴ اگر قرار است ما دور و بر این چیزها ما جمع بشویم به عنوان این که مسیری پیدا کردیم برای حاجت‌های خودمان، این اصلاً درست نیست! حتی بزرگان از علمای امامیه می‌گویند: اگر کسی به خاطر جهنم نرفتن خدا را عبادت کند، این عبادتش حتی به لحاظ فقهی باطل است؛ چون این دارد جهنم نرفتن را عبادت می‌کند؛ می‌خواهد نسوزد و راهش هم خداست اما اگر یک راه دیگر داشت می‌رفت آن‌جا! این خدا را عبادت نمی‌کند.

تفاوت عبادت بندگان با کسی که برای جهنم نرفتن خدا را عبادت می‌کند

آن عبادتی که می‌گویند عبادت عبید است؛ کسی است که خدا را عبادت می‌کند منتها کلاش پایین است و نمی‌داند چه از خدا بخواهد! و لذا می‌گوید: من جهنم نروم! این است که جزء عبادة الله محسوب می‌شود که دارد عبادت خدا می‌کند از نوع عبادت بردگان. باز یک نفر دارد عبادت خدا را می‌کند و باز هم کلاش پایین است که می‌گوید من بهشت می‌خواهم. یک عده هم دارند خدا را عبادت می‌کنند و اصلاً بهشت را هم نمی‌خواهند. درست است که جایی که می‌برندشان **عِنْدَ مَلِيكٍ مُّقْتَدِرٍ** (قمر: ۵۵) است. در این سوره قمر می‌گوید: **إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَنَهَرٍ * فِي مَقْعَدٍ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُّقْتَدِرٍ**؛ این می‌خواهد برود پیش ملیک مقتدر. اصلاً توقعش جز این نیست که برود پیش خدا و با خدا حال بکند. اصلاً جز همنشینی خدا نمی‌خواهد، با این که آن سلطان تخت او را در باغ زده و این می‌شود که متقین می‌روند در بهشت **فِي جَنَّاتٍ وَنَهَرٍ**، منتها در آن بهشت می‌روند **فِي مَقْعَدٍ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُّقْتَدِرٍ**؛ نزد خدایند منتها تختشان را در جای خوبی زده‌اند، ولی این‌ها این بهشت را نمی‌خواستند. برای همین در دعای کمیل امیر المؤمنین است که **صَبَرْتُ عَلَى حَرِّ نَارِك**؛ خدایا من جهنم را هم تحمل می‌کنم، **فَكَيْفَ أَصْبِرُ عَلَى فِرَاقِكَ**؛ چه جویری این فراق را تحمل کنم؟! **فَكَيْفَ أَصْبِرُ عَنْ**

النَّظَرُ إِلَى كَرَامَتِكَ؛ چه جوری تو را نبینم صبر کنم؟! این‌ها حرف‌های شاعرانه نیست. این مال کسی است که او عبادتش عبادۀ الاحرار است. او نه فرار از جهنم از خدا خواسته، نه بهشت خواسته برود. اصلاً این‌ها را نمی‌خواهد بلکه می‌خواهد با خدا هم‌نشین شود. از قرآنی که می‌خواند نه می‌خواهد ثواب ببرد، نه می‌خواهد از عذاب‌هایش کم کنند. می‌خواهد قرآن بخواند؛ چون این قرآن متن خداست. می‌خواهد عشق کند با قرآن! می‌خواهد راه در بیاورد از قرآن. اگر کسی این جوری قرآن بخواند، دارد عبادت أحراری انجام می‌دهد. اگر صرفاً و صرفاً برای این دارد نماز می‌خواند که جهنم نرود، خیلی از علمای امامیه می‌گویند عبادتش به لحاظ فقهی اشکال دارد؛ چون نیتش جهنم نرفتن است و نیتش عبادۀ الله نیست، عبادت جهنم است حالا اگر خدا را گیر بیاورد که جهنم نرود پیش خدا می‌رود و اگر یک راه دیگری پیدا کرد جهنم نرود به همان راه می‌رود. اما این که آدم به عبادت خدا برسد، باید واقعاً فکر کند و بعد دعا حریم خاصی پیدا می‌کند.^۵

ذَلِكُمْ مِمَّا عَلَّمَنِي رَبِّي؛ اگر از شما پرسیدند قرآن کجا یاد می‌گیرید؟ بگویید پیش خدا؛ چون مدیون هیچ کس نیستید. ببینید چقدر خوب است که آدم به هیچ کس مدیون نیست ولی به همه هم احترام می‌گذارد!^۶

«ترک» از عبارات متشابه در قرآن

(۳۷): ... إِنِّي تَرَكْتُ مِلَّةَ قَوْمٍ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَهُمْ بِالْآخِرَةِ هُمْ كَافِرُونَ

چون معنی ترک در این آیه هماهنگ است با روایات اسرائیلیات، باید یک فرهنگ قرآنی را در این جا برایتان بگویم.

إِنِّي تَرَكْتُ؛ یعنی من ترک کردم، چه چیز را؟ مِلَّةَ قَوْمٍ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَهُمْ بِالْآخِرَةِ هُمْ كَافِرُونَ؛ روشی قومی را که ایمان به خدا ندارند و نسبت به خدا کافرند. من روش این‌ها را ترک کردم. این ترک کردن باعث شده یکسری اسرائیلیات با این هماهنگ بشود! مثلاً اگر کسی بگوید: من سیگار را ترک کردم یعنی چه؟ یعنی قبلاً

می کشیدم و حالا نمی کشم. اگر کسی که کلاً سیگار نمی کشد، بگوید: من سیگار را ترک کردم؛ یک جور خلاف ظاهر حرف زدن است؛ چون انگار که یک مدتی اهل سیگار بوده و حالا رها کرده. شاهدش ص ۱۶۲ قرآن:

(اعراف: ۸۸): **قَالَ الْمَلَأُ الَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا مِنْ قَوْمِهِ: آءِ مَلَأُ و اشراف و چهره‌های مستکبر قوم شعیب گفتند: لَنُخْرِجَنَّكَ يَا شُعَيْبُ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَكَ مِنْ قَرْيَتِنَا؛ ما تو و مؤمنینی که با تو هستند را از آبادی خودمان اخراج می کنیم اَوْ لَتَعُوذُنَّ فِي مِلَّتِنَا قَالَ اُولُو كُنَّا كَارِهِينَ؛ یا این که به روش ما بر می گردی!**

این عود و بازگشت، معنی ظاهرش یعنی چه؟ یعنی قبلاً روش تو همین‌ها بود و بعداً درست شدی، حالا برگردد! ولی مثلاً اگر من تا حال کازرون نرفته باشم و دفعه اول بخواهم آن‌جا بروم که نمی‌گویند: به کازرون برگرد اما اگر بگویند به کازرون برگرد؛ یعنی یک مدتی آن‌جا بوده‌ام و رفته‌ام و دوباره می‌خواهند که به آن‌جا برگردم.

عبارات متشابهات قرآن با کار کارشناسی باید به محکمت قرآن برگردد.

لذا چون این عبارات متشابه کارشناسی نشده، هماهنگ شده با یکسری اسرائیلیات به خصوص در منابع اهل تسنن و به خصوص در صحیح بخاری از این روایات زیاد داریم که انبیاء سوابق بدی داشتند! حرام‌خوار بوده‌اند! گناهکار بوده‌اند! دروغگو بوده‌اند! منتها در یک برهه‌ای این‌ها متحول شدند و بعداً آدم‌های خوبی شدند و نهایتاً در **قرائت‌های یهودی** که انبیاء خیلی آدم‌های خوبی هم نشدند! ولی بالاخره قابل تحمل شدند.

این متشابهات قرآن باید به محکمت برگردد. آن‌هم توسط کارشناسی که سر و ته قرآن را با هم می‌بیند و مقام انبیاء را می‌بیند و این‌که در مقام انبیاء گفته شده از عباد مخلص هستند؛ **لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوءَ وَالْفَحْشَاءَ (۲۴)؛** این‌ها باید سابقه‌های آن‌چنانی داشته باشند و درباره اهل بیت می‌گوید: **لِيُدْهَبَ عَنْكُمُ الرَّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ (احزاب: ۳۳)؛** اصلاً رجس را از آن‌ها دور داشتیم. این‌ها باید برگردد و معنای درستش انجام بشود. ما در عرف لغت محاوره هم این را داریم؛ مثلاً می‌گوییم: مجلس شورا نرو که اگر بروی بیرون می‌کنند. این «بیرون می‌کنند» به این معنا نیست که می‌روی روی صندلی می‌نشینی، بعد از شما می‌پرسند که شما که هستید؟ می‌گویی: یکی از

مردم هستیم که آمده‌ام در خانه ملت، بعد بیرون می‌کند. این جور نیست! وقتی می‌گویند نرو، بیرون می‌کنند؛ یعنی نرو، اصلاً راحت نمی‌دهند!

«اخراج» از عبارات متشابه در قرآن

حالا آیا این لغت متشابه خلاف ظاهر است؟ بله! ولی قرینه دارد و قرینه‌اش کل محتوای قرآن است.

ما در قرآن یک «اخراج به رفع» داریم و یک «اخراج به دفع»:

«اخراج به رفع»؛ یعنی شما این جا هستی و از این جا بیرون می‌کنند.

«اخراج به دفع»؛ اسمش اخراج است، اما یعنی اصلاً آن جا راحت نمی‌دهند. نه این که تو آن جا می‌نشینی و

بعد بیرون می‌کنند. هر دو هم با واژه اخراج آمده. تصویر اولی که اخراج در ذهن می‌گذارد، این است که شما

داخل هستی و بیرون می‌کنند؛ مثلاً از مدرسه اخراج شد؛ یعنی در مدرسه ثبت نام شده بوده و اخراجش

کردند. ولی گفتمان دیگری قرآن دارد که اخراج به دفع می‌کند؛ یعنی اصلاً داخل راه نمی‌دهند.

این‌ها بحث‌های بسیار مهمی است؛ چون بعداً منشأ خیلی شبهات می‌شود!

ص ۴۳ (بقره: ۲۵۷) و ص ۱۱۰ (مائده: ۱۶) را بیاورید:

(بقره: ۲۵۷)^۷؛ اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَوْلِيَاؤُهُمُ الطَّاغُوتُ يُخْرِجُونَهُمْ

مِنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ أُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ.

عبارت «الذین آمنوا» هر مسلمانی را در بر می‌گیرد

«الذین آمنوا» در قرآن نسبتاً عبارت سطح پایینی است. اگر در آیات فقهی بیاید همه را از جمله انبیا را هم

در بر می‌گیرد؛ مثل **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيَامُ** (بقره: ۱۸۳)، اما اگر در آیات غیر فقهی بیاید، درجه

پایین ایمانی را می‌گویند و با فعل ماضی «آمنوا» می‌آورند؛ یعنی کسی که ایمان دارد. مراتب بالاتر ایمانی تبدیل

می‌شود به اسم؛ مؤمن و بالاتر از این هم هست.

اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا؛ خدا ولیّ مؤمنین است که يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ؛ این‌ها را اخراج می‌کند از ظلمات به سمت نور. این همان «اخراج به رفع» است؛ یعنی این‌ها در یک ظلماتی هستند که خدا این‌ها را از این ظلمات خارج می‌کند و به سمت نور می‌برد. وَالَّذِينَ كَفَرُوا أُولِيَاءُ لَهُمُ الطَّاغُوتُ يُخْرِجُونَهُمْ مِنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ؛ کسانی که قوم طاغوت هستند از نور به ظلمت می‌برد. آیا این‌ها در نور بودند؟ بله! یک زمانی در نور فطرتشان بوده‌اند و چون ولایتشان را شیطان قبول می‌کند، خدا این‌ها را به ظلمت می‌برد.

در ص ۱۱۰ «اخراج به دفع» داریم:

(مائه: ۱۶-۱۵): قَدْ جَاءَكُمْ مِنَ اللَّهِ نُورٌ وَكِتَابٌ مُبِينٌ * يَهْدِي بِهِ اللَّهُ مَنِ اتَّبَعَ رِضْوَانَهُ سُبُلَ السَّلَامِ وَيُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ بِإِذْنِهِ وَيَهْدِيهِمْ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ.

قَدْ جَاءَكُمْ مِنَ اللَّهِ نُورٌ وَكِتَابٌ مُبِينٌ*؛ برای شما نور (پیغمبر) و کتاب مبین (قرآن) آمد يَهْدِي بِهِ اللَّهُ مَنِ اتَّبَعَ رِضْوَانَهُ سُبُلَ السَّلَامِ؛ عبارت مَنِ اتَّبَعَ رِضْوَانَهُ در قرآن خیلی عبارت بزرگی است؛ یعنی کسی که دنبال رضوان الهی است و دنبال چیز دیگری نیست، فقط رضایت خدا! از خدا فقط همین را می‌خواهد که خدا راضی باشد. هیچ چیز دیگری نمی‌خواهد. در عبارت‌های قرآنی کسی که راضیه مرضیه باشد و دنبال رضوان و رضایت الهی باشد، جایگاه خیلی خیلی رفیعی دارد که در این جایگاه انبیاء هم شریکند؛ یعنی مَنِ اتَّبَعَ رِضْوَانَهُ. این‌ها حرف اوحدی و نوادری از آدم‌هاست که دنبال رضوان بگردند، نه دنبال بهشت و جهنم. می‌گوید: يَهْدِي بِهِ اللَّهُ مَنِ اتَّبَعَ رِضْوَانَهُ سُبُلَ السَّلَامِ؛ که خدا هدایت می‌کند به واسطه آن نور و کتاب مبین، کسانی را که تبعیت می‌کنند از رضوان الهی. این‌ها را به چه هدایت می‌کند؟ به سبیل السلام؛ به راه‌های امنیت و سلامتی وَيُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ؛ و خارج می‌کند این‌ها را از ظلمت به سمت نور. چیزی که از محتوای قرآن به دست می‌آید اخراج به رفع نیست، اخراج به دفع است؛ یعنی نمی‌گذارد این‌ها در ظلمات بیایند.

تفاوت توبه معصوم با غیر معصوم

این فرق **بهداشت** و **درمان** است. یک موقع کسی اصول بهداشتی را رعایت می کند که مریضی اش خوب شود؛ این بهداشت و درمان است و گاهی بهداشت را رعایت می کند که اصلاً مریض نشود. مقامی که مقام انبیاء است، رعایت بهداشتی است که مریض نشوند، نه این که رعایت می کنند تا گناهانشان پاک شود بلکه برای این که مراحل را طی بکند و به عوالم بالاتر برسد. این استغفارها را برای گناهان نگیرید، وگرنه می گویند: امام سجاد هم عجب چیزهایی می گوید؟! که خدایا من حیا نکردم و آن قدر بی حیائی کردم که تو حیا کردی! بعضی می گویند امام سجاد می خواسته به ما یاد بدهد. نه! این نیست بلکه این ها برای طی کردن عوالم بالاتر است؛ این که عوالم بالاتری وجود دارد که او نرفته برای امام سجاد گناه و غفلت محسوب می شود. اصلاً از همین اشتغالات حسی استغفار می کنند اما آیا ما از این که در این دنیا هستیم استغفار می کنیم؟ ولی همین در مراتبی استغفار دارد. استغفار دارد نه این که دارد کار بدی می کند، بلکه همین که این اشتغالات باعث شده ذهن او آلوده بشود، استغفار حکم این را دارد که کسی که بیرون می رود، کار بدی نمی کند که بیرون دارد کار می کند، ولی همین که بیرون می رود کار می کند، کثیف می شود. و وقتی خانه می آید می فهمد. این استغفار حمام بعد از سر کار است. با این که تمیز بیرون می رود ولی آلودگی هوا را که کاری نمی تواند بکند. این دیگر مال **آلودگی دنیاست**. اصلاً این خاصیت در دنیا زندگی کردن است؛ برای همین در قرآن داریم که **فَطَالَ عَلَيْهِمُ الْأَمَدُ فَقَسَتْ قُلُوبُهُمْ** (حدید: ۱۶)؛ عمر طولانی می شود و دل قسی می شود. اصلاً این دو تا با هم است. هرچه عمر طولانی تر شود، دل قسی تر می شود، مگر این که کسی مرتب حمام برود وگرنه کسی با همین اعتقادات این مسیر را بکوبم و بروم همین می شود که **طَالَ عَلَيْهِمُ الْأَمَدُ فَقَسَتْ قُلُوبُهُمْ**؛ عمر طولانی شد، دل قسی شد. همین جوری دل در مسیر دنیا به آلودگی هایی دچار می شود؛ مثل این که هرچقدر تمیز باشی اگر مدتی در هوای تهران فقط راه بروی و جایی هم ننشینی آلوده می شوی. اصلاً خاصیت دنیا همین است. آدم دائم باید در دنیا باشد و دائم هم باید حمام کند.

لذا اگر در سوره یوسف دارد: **إِنِّي تَرَكْتُ مِلَّةَ قَوْمٍ لَّا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَهُمْ بِالْآخِرَةِ هُمْ كَافِرُونَ**؛ معنی **إِنِّي تَرَكْتُ** نه این که من ترک کردم، بلکه اصلاً راه و روش قومی را که به خدا ایمان ندارند را نرفتم و شاهد آن هم تمام آیات قبل است که نشان داد یوسف در یک قدسیتی زندگی کرده.

نبوت فضیلت نیست، ولایت فضیلت است!

این آیه مجموعه تولی و تبری را در خود دارد که اگر به این جاها رسیدم، به خاطر این بود که یکسری کارهایی را کردم و یکسری کارها را نکردم. این علامت است برای کسی که همین جوری باشد، به مقاماتی می‌رسد البته مقام نبوت انحصاری است و **بِاللَّهِ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ** (انعام: ۱۲۴) رقم می‌خورد. در نبوت به کسی وحی می‌شود که برود شریعت خدا را بیان کند و می‌داند که نبوت هیچ فضیلتی هم نیست! نبوت من باب پیام‌رسانی هیچ فضیلتی نیست؛ برای همین است نبی از میان زنان نیست. بلکه یک چیز دیگر فضیلت است و آن **باطن نبوت** است که **ولایت** است. فضیلتی است که زن و مرد در آن مشترکند.

حالا چه کسی را بفرستند که این پیام را برساند؟ که آشغال روی سرش خالی بکنند. ما فکر می‌کنیم کار نبی کار مراجع خودمان است! یعنی در حجره‌اش می‌نشیند و سیل مشتاقان می‌ریزند و او دست بر لحيه اجتهاد می‌کشد و شروع می‌کند دین را تبلیغ می‌کند. در صورتی که اصلاً هیچ ربطی به هم ندارند؛ چون کار نبی وسط میدان است که دارد تبلیغ می‌کند، روی سرش آشغال خالی می‌کنند، باید شمشیر دستش بگیرد و برود بجنگد. **نبی در معرض ترور شدن است**، در حالی که مراجع ما در معرض ترور شدن نیستند. لزومی ندارد کسی آن‌ها را ترور کند. نمی‌خواهم از شأن مراجع بکاهم ولی می‌خواهم بگویم جایگاه مراجع با جایگاه نبی فرق دارد.

حالا چه کسی باید وسط میدان باشد و مدیریت جنگ بکند و ... ؟ باید یک مرد باشد؛ چون این کار با چیزی که در مرد گذاشته‌اند سازگار است. اگر زن بخواهد در جبهه برود و کلاشینکف دستش بگیرد، نه تنها نمی‌شود بلکه مرد را در محذور قرار می‌دهد و او را همیشه نگران زن می‌کند. بالاخره این کارهای خشن را خدا به مردها سپرده و در آن فضیلتی هم نیست. **فضیلت در آن باطن معنوی آن است و به این باطن معنوی همه**

می توانند برسند و مختص نبی نیست. بعضی خودشان را راحت می کنند، می گویند: آن ها یک موجودات دیگری بودند. من با این حرف می خواهم خودم را راحت بکنم و الا آن ها هم مثل ما هستند و در رسیدن به مقامات معنوی همه مشترکند.

یوسف می گوید: **ذَلِكُمْ مِمَّا عَلَّمَنِي رَبِّي** چه جوری؟ **إِنِّي تَرَكْتُ مِلَّةَ قَوْمٍ لَّا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَهُمْ بِالْآخِرَةِ هُمْ كَافِرُونَ**؛ من این ها را ترک کردم و از روش آن ها برگشتم. فقط هم کار نفی ای نمی کند. قرآن یک چیزهایی را نفی می کند و یک چیزهایی را اثبات می کند. از آن طرف **إِنِّي تَرَكْتُ** و از آن طرف **وَاتَّبَعْتُ مِلَّةَ آبَائِي** **إِبْرَاهِيمَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ**؛

این جا اولین جایی است که **یوسف با ظرفیت** می گوید: من از دودمان نبوت هستم. از قبل تا حالا نگفته بود من از دودمان نبوت هستم! این جا به زندانی ها برای این که آن اعتماد را جلب کند و بگوید خبری هست می گوید: من تبعیت کردم از روش آباء؛ پدرانم؛ ابراهیم و اسحاق و یعقوب ولی ما بی ظرفیت ها همان اول هر چه داریم را پروفایل می کنیم! ولی این جا یوسف اولین جایی است که لازم می بیند از دودمانش بگوید.

(سؤال) اصلاً نبوت حضرت یوسف در قرآن نیامده، فقط لابلائی انبیاء اسمش می آید که در حکم قرائن است: **وَمِنْ ذُرِّيَّتِهِ دَاوُودَ وَسُلَيْمَانَ وَأَيُّوبَ وَيُوسُفَ وَمُوسَى وَهَارُونَ** **وَكَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ** (انعام: ۸۴)؛ از این آیه قرینه گیری می شود که معلوم است که یوسف هم نبی است که لابلائی انبیاء اسمش می آید. از این گونه عبارات که ای یوسف برو و فلان کار را بکن، اصلاً در قرآن نداریم. و این که چه زمانی پیغمبر شده؟ باز هم دقیق مشخص نیست.

سؤال: آیه داریم **وَلَقَدْ جَاءَكُمْ يُوسُفُ مِنْ قَبْلُ بِالْبَيِّنَاتِ** (غافر: ۳۴)

جواب: روایات مفصل به نبوت حضرت یوسف اشاره دارد.^۸

تفاوت تبعیت از پدران مشرک و پدران موحد

وَأَتَّبَعْتُ مِلَّةَ آبَائِي إِبْرَاهِيمَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ؛ و تبعیت کردم از روش آبائیم و برای این که قاطی نشود که آن‌ها هم که تبعیت از آباء کرده‌اند؛ چون وقتی به مشرکین می‌گفتند ایمان بیاورید، می‌گفتند إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَىٰ أُمَّةٍ وَإِنَّا عَلَىٰ آثَارِهِم مُّقْتَدُونَ (زخرف: ۲۳)، حضرت یوسف هم می‌گوید: وَأَتَّبَعْتُ مِلَّةَ آبَائِي إِبْرَاهِيمَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ
برای این که این اشتباه پیش نیاید، می‌گوید: مَا كَانَ لَنَا أَنْ نُشْرِكَ بِاللَّهِ مِنْ شَيْءٍ؛ ما را نسزد؛ شأن ما نیست که شرکی به خدا داشته باشیم. گاهی وقتی می‌گوییم شرک، کاملاً خودمان را از شرک جدا می‌دانیم.

بت پرستی و عقل‌گرایی افراطی هر دو شرک است

مِنْ شَيْءٍ؛ نکره در سیاق نفی است که مفید عموم است؛ یعنی ما هیچ‌گونه شرکی نداریم. گاهی شرک سنگ و چوب است که الان که کسی سنگ و چوب نمی‌تراشد ولی گاهی همین رشنالیسم (عقل‌گرایی)، نوعی شرک است. آن عقل‌گرایی افراطی که می‌گوید: من با عقل خودم مسیر را تعیین می‌کنم، این شرک است. مگر تو عقلت چقدر می‌رسد که مسیر را تعیین می‌کنی؟! البته عقل چیز خوبی است؛ مثل خورشید. خورشید کارش چیست؟ کارش این است که زمین را روشن می‌کند تا تو راه بروی و گاهی تبدیل می‌شود به خورشیدپرستی! عقل هم مثل یک خورشید درونی است که باید وحی را روشن بکند، نه این که آدم خود عقل را نگاه بکند! این رشنالیسمی که الان هست و به صورت افراطی هم دارد خودش را مطرح می‌کند که مگر ما چه چیزمان کم است؟ ما خدا را می‌گذاریم کنار و با عقل خودمان... مگر چقدر عقل ما می‌رسد؟ عقل ما حداکثر تا آن جا می‌رسد که می‌فهمیم که نمی‌فهمیم. اگر کسی واقعاً بتواند بگوید: مَا كَانَ لَنَا أَنْ نُشْرِكَ بِاللَّهِ مِنْ شَيْءٍ؛ من هیچ چیز را شریک خدا قرار نمی‌دهم حتی عقلم را. من عقلم را در حد فهمنده قرار می‌دهم که وقتی وحی و راه را به من می‌دهند، بفهمم. عقلم روشن کند تا راه‌ها را ببینم.

عقل در برابر نقل نه در برابر شرع!

خیلی‌ها سؤال می‌کنند این مطلب عقلی است یا شرعی؟! در صورتی که سؤال اشتباه است؛ چون عقل مقابل نقل است، نه در مقابل شرع! باید پرسید: این مطلب عقلی است یا نقلی؟ چون هرچه که عقلی باشد شرعی است به شرطی **برهان** بر آن اقامه شده باشد. اگر واقعاً مطلبی را عقل دو دوتا، چهارتا کرد، شرع آن را تثبیت می‌کند. ولی اگر تمام آداب و رسوم قومی را به حساب عقل گرفتیم و گفتیم به عقل ما می‌رسد، کدام برهانی در آن خوابیده است؟ شما می‌گویید من به عقلم می‌رسد که اگر ارث زن مساوی مرد باشد، بهتر است! چه برهانی بر این وجود دارد؟ یا می‌گویید: گزاره‌های دینی خلاف عقل است. کدامش خلاف عقل است؟ **شما یک گزاره دینی نشان بدهید که خلاف عقل باشد** و آن وقت من خودم را از بالای بام پرت می‌کنم پایین! چون یک نفر رابطه‌اش با دین این جور است که می‌گوید: من هستم چون دین هست؛ یعنی اصلاً چون دین هست زندگی کردن معنا دارد. دیگری که برای من نجوشد، توش سر سگ بجوشد! این زندگی بدون دین را ما نخواستیم!

وقتی می‌گوید: **مَا كَانَ لَنَا أَنْ نُشْرِكَ بِاللَّهِ مِنْ شَيْءٍ**؛ یعنی من هیچ چیز را دخالت نمی‌دهم. هیچ چیز را شریک نمی‌کنم. عقلم را هم شریک نمی‌کنم. من تابع وحی و شرع مقدس هستم و همین جور هم دارم عمل می‌کنم. از خودم هم اجتهاد الکی نمی‌کنم. بعد می‌گوید:

ذَلِكَ مِنْ فَضْلِ اللَّهِ عَلَيْنَا وَعَلَى النَّاسِ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَشْكُرُونَ؛ این یک فضیلتی است که هم برای ماست

و هم برای مردم و این دو جور تفسیر دارد:

این فضیلت؛ یعنی فضیلت رسیدن به توحید ناب فضیلتی است که هم برای ماست و هم برای مردم و آن‌ها

هم به این فضیلت می‌رسند. این یک فضیلت مشترک است، ولی **وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَشْكُرُونَ**؛ اکثری مردم به

آن نمی‌رسند!

وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَشْكُرُونَ؛ اکثری مردم شکر این ظرفیت‌های خداداد را نمی‌کنند؛ یعنی عقل و همه

ظرفیت‌های وجودی را آکبند نگه داشته‌اند.

توحید و ارسال رسل منت و لطفی بر مردم است

تفسیر دیگر **ذَلِكَ مِنْ فَضْلِ اللَّهِ عَلَيْنَا**؛ یعنی این توحید یک فضیلتی است برای خودمان و این توحیدی که ما به آن رسیده‌ایم فضلی است بر مردم؛ یعنی یک کمکی است به مردم و برای این نکته در قرآن شاهد داریم: **وَلَكِنَّ اللَّهَ يَمُنُّ عَلَىٰ مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ** (ابراهیم: ۱۱)؛ خدا بر انبیاء منت می‌گذارد که آن‌ها را نبی کرده که نعمت عظیمی گرفته‌اند و هم دارد: **لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَىٰ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولًا** (آل عمران: ۱۶۴)؛ خدا منت می‌گذارد بر سر مردم وقتی بینشان رسول مبعوث کرده؛ یعنی منت بر سر بقیه گذاشته که رسول فرستاده. این که یکسری آدم‌های خوب در بین بقیه هستند و در دنیا وجود دارند، منتی به گردن بقیه است. این که گاهی شما با آدم‌های خوب تماس می‌گیرید، غیر از این که آن آدم خوبه برای خودش خوب است، برای ما هم خوب است. اصلاً این فضیلتی برای مردم است.

به واسطه خوبان جلب نعمت و دفع عذاب می‌شود

در بحث غیب گفتیم که خیلی وقت‌ها **نعمت** به خاطر این آدم خوب‌ها می‌آید و **عذاب** برطرف می‌شود به خاطر این آدم خوب‌ها! و این جدی است. در آیه **وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ** (بقره: ۲۰۷)؛ انتهای عجیبی دارد. آیه در مورد لیلۃ المبیته است که حضرت علی جای رسول الله خوابید. آیه می‌گوید: یک عده هستند که جانشان را برای ابتغای مرضات الله و رضوان الهی معامله می‌کنند بعد در انتهای آیه خدا می‌گوید: **وَاللَّهُ رَءُوفٌ بِالْعِبَادِ**؛ خدا به واسطه کاری که او کرد رحمت و رأفتش به کل مردم رسید. ما کنار آدم‌خوب‌ها که قرار می‌گیریم، برای ما فضیلت است.^{۱۰}

اول بررسی محله و بعد خرید خانه

این که گفته شده در محله خوب بروید و در محله بد نروید مهم است. این حدیث **الْجَارُ ثُمَّ الدَّارُ**؛ اول همسایه بعداً خودت، در دو موضع گفته شده: یکی موضع رسمی است که شنیده‌اید نقل از امام حسن است که دیدم شب جمعه‌ای مادرم فاطمه زهرا، **عصمة الله الكبرى** فلم ازل **راکعة ساجدة**؛ یک ضرب در رکوع و سجده و دعا بود، من

هرچه گوش دادم دیدم دارد مؤمنین و مؤمنات را دعا می‌کند و صبح شد و خودش را دعا نکرد و من پرسیدم که چرا خودت را دعا نمی‌کنی؟ گفت: **الْجَارُ ثُمَّ الدَّارُ**. این‌ها یک چنین خانواده‌ای هستند! ما مفتخریم که با خانواده‌ای سر و کار داریم که منطقتشان **الْجَارُ ثُمَّ الدَّارُ** است.

یک موضع دیگر **الْجَارُ ثُمَّ الدَّارُ** این است که مثلاً طرف آمده به رسول الله گفته: من در فلان محله خانه خریدم و گفته اند: **الْجَارُ ثُمَّ الدَّارُ**؛ اول محله را ببین و در روایات «جار» به معنی محله است نه همسایه! همسایه به شعاع ۴۰ خانه؛ یعنی محله.^{۱۱}

لِكَ مِنْ فَضْلِ اللَّهِ عَلَيْنَا وَعَلَى النَّاسِ؛ این چیزی که ما به آن رسیدیم هم فضیلتی است برای خودمان و هم فضیلتی است برای بقیه.

این «ما کان لنا» یک عبارت کلیدی است در قرآن که به دو معنا استفاده می‌شود که بماند.

صلوات!

۱. این که تو خودت می‌دانی کدام صحنه ضرر دارد و کدام صحنه ضرر ندارد. چقدر موسیقی باید گوش کرد و همه این‌ها لول‌بندی دارد که موسیقی چقدر و در چه حالتی؟! اگر کسی می‌خواهد فقط نمازش را بخواند موسیقی ضرر ندارد ولی اگر عوامی بخواهد ظاهراً ضرر دارد. بالاخره هر صحنه و هر شکل و قیافه‌ای را دیدن ضرر دارد.

۲. نه این که طرف توی تاکسی نشسته و اجازه می‌گیرد که من می‌توانم بلند بلند قرآن بخوانم؟ حتی اگر همه بگویند: بخوان! ولی این فرصت مناسب نیست، یا مثلاً رضازاده وزنه را بلند کرده و مصاحبه‌گر می‌گوید: حسین عزیز در این فرصت مناسب... صرف گفتن فرصت مناسب که فرصت مناسب نمی‌شود!

۳. همان‌طور که آقای ابوترابی یوسفی بوده برای مجموعه اسرا و فرصت‌سازی کرده. نه این که با کوچکترین سؤال بخواهد یک خروار اطلاعات قالب کند؛ مثلاً کسی آمده پرسیده که به نظر شما کدام ترجمه قرآن بهتر است، فکر کنی که یک فرصت مناسب پیش آمده که از ولایت فقیه بگویم! این چیزها که فرصت مناسب نمی‌شود. فرصت مناسب را باید ساخت و این هم خون دل می‌خواهد.

۴. بعد خیلی هم ذوق می‌کنیم که مسیحی‌ها ابالفصل العباس را قبول دارند. چه کسی گفته مسیحی‌ها ابالفصل العباس را قبول دارند؟! مسیحی‌ها باب الحوائج را قبول دارند نه ابالفصل را! یعنی پدر فضیلت‌ها را قبول ندارند که او را به عنوان اس و اساس فضائل ببینند و به او گرایش پیدا کنند! اگر این جور بود چرا گرایش پیدا نمی‌کنند؟ نه! گول نخورید! خیلی وقت‌ها خود ما دنبال ابالفصل نیستیم بلکه به دنبال باب الحوائج هستیم. او را این‌جا گیر آوردیم که این‌جا دارد حاجت می‌دهد. گاهی به خودم می‌گویم: خوب است که گذر ما به جاهایی نمی‌خورد که آن‌جاها حاجت می‌دهند. ما در بلاد کفر به کلیسای رفتیم، دیدیم اتاقی دارد به نام اتاق شفا که در آن یک عالمه ولیچر و عصا زیر بغل به عنوان نماد گذاشته بودند و در آن‌جا شفا می‌گرفتند. این جور نیست که این شفا گرفتن‌ها فقط در دین ما باشد، مسیحی‌ها و بودایی‌ها و هندوها هم دارند.

۵. از آقای امجد پرسیدم چگونه دعای مادی کنیم؟ گفتند: دو سه بار بخوانید و رها کنید؛ چون خود آن خدا بلد است به من خانه و ماشین بدهد ولی دعاها بی که در آن خیریت نهفته شده، دائم دعا کنید. اگر هم در روایات گفته‌اند لول‌بندی دارد؛ این که روایت است **لِشَيْعٍ نَعْلِهِ**؛ برای بند کفش هم دعا بکن و **حَتَّىٰ مِلْحٍ عُجِينَةٍ**؛ حتی نمک آش خودت. این یک ارتباط مداوم است و این را نگه داشتند برای کسی که کلاس خاصی دارد و می‌داند که حتی نمک آشش را هم خدا می‌دهد.

۶. وقتی بچه‌تر از الان بودیم و فکر می‌کردیم خیلی باید توحیدی حرف بزنیم، در دانشگاه صنعتی شریف گروهی آمدند داستان گاو بنی‌اسرائیل را خیلی خوب بازی کردند و من بعد از تئاتر گفتم: ما از دست خدا که از آستین این مخلوقین به در آمده است تشکر می‌کنیم! یا مثلاً برای تشکر از مادر بگویید: من تشکر می‌کنم از رزق خدا به دست شما آن هم نه به اختیار خودم که به فضل الله! نه! این ادبیات لازم نیست و شما تشکر بکنید، ولی حواستان باشد که حقیقتاً از چه کسی تشکر می‌کنید.

۷. (این آیه را جزء آیه الکرسی دانسته‌اند در حالی که آیه الکرسی یک آیه است نه ۳ آیه!)

۸. (سؤال) می‌دانید که دو یوسف و اسماعیل در قرآن است و روایاتی دال بر این معانی هست که مثلاً این یوسف آن یوسف نیست؛ مثلاً در انجیل متیوس به یوسفی اشاره شده که شوهر حضرت مریم است و فیلم کد داوینچی (راز داوینچی) را براساس انجیل متیوس ساخته‌اند که معلوم است ربطی به حضرت یوسف ندارد. و قرآن چه خدمتی به ادیان قبلی کرده است!

۹. (تذکری خطاب به جلسه برای این که کسی مانع بچه‌ها در جلسه نشود): بچه‌ها در این سن سید و آقا هستند و نمی‌دانید در این مجالس چه چیزها یاد می‌گیرند و چگونه تربیت می‌شوند! باید در این مجالس راحت باشند و برای خودشان بروند و بیایند. وقتی بچه داد می‌زند آیا دروغ می‌گوید؟ یا غیبت کسی را می‌کند؟ بچه‌ها از هم کینه ندارند. می‌بینید بچه‌ها با هم دعوایشان می‌شود و آشتی می‌کنند ولی مامان‌ها با هم قهر می‌کنند!

۱۰. این که داریم توی محله خوب بروید. خیلی وقت‌ها این عذاب‌ها را همین هیئت‌ها دارد برمی‌گرداند. این را از یک آدم درست و حسابی شنیدم که برخی از زلزله‌های تهران به واسطه حضرت زهرا امضا نشد! یعنی قرار بود زلزله بیاید و به امضای همه رسیده بود و حضرت زهرا گفته‌اند چون در این تهران برای پسرم خیلی اشک می‌ریزند... درست است که این هیئت‌های کارهای اشتباه زیادی می‌کنند: بلند گویشان بیرون می‌گذارند و کله مردم را می‌خورند! ولی این مجالس امام حسن و این مجالس قرآن دارد عذاب برطرف می‌کند. این‌ها دارد برای خودش کار می‌کند و در عالم اثر دارد.

۱۱. طرف می‌رود در محله بد زندگی می‌کند، می‌گوید: من کاری ندارم که بالای عرق خور است و نماز نمی‌خواند، من می‌خواهم این‌جا آدم خوبی باشم. بعد می‌بیند یکسری سلب توفیق می‌شود و خودش هم نمی‌فهمد که از کجا دارد می‌خورد؟ **ما داریم غیب‌زدا بی می‌کنیم!** شما از کجا می‌دانید ما تاوان چه چیزی را داریم پس می‌دهیم؟! شما در آن‌جا رفتی و داری امکانات خودت را کم می‌کنی. یک موقع در محله‌ای در ماه رمضان سحر بیدار می‌شوی، می‌بینی همه چراغ‌های محله روشن است، انگار ساعت ۸ صبح است ولی در یک محله کانه اصلاً ماه رمضان نیست! و این‌ها تأثیر دارد. روشنفکر بازی در نیاورید! که من می‌خواهم خودم آدم خوبی باشم، بعد می‌بینی همه محله داغان و آدم می‌خواهد آن وسط آدم خوبی باشد! اگر مهم نبود نمی‌گفتند اول محله را بسین و بعد خانه را بخر! شما در محله خوب حتی وقتی برای نماز شب بلند می‌شوی می‌بینی چراغ بعضی خانه‌ها روشن است. این نکته جدی است که شما خودتان را وسط آدم‌های خوب و متدین و متشرع بگذارید.